



ترجمه: علی اسماعیل فیروز ثمرین

میرزا علی اکبر صابر طاهرزاده هوپ هوپ نامه

از: عباس صحت

اثر گرانیهای «هوپ هوپ نامه» شامل اشعار و حکایات شاعر بزرگ آذربایجان، مرحوم «میرزا علی اکبر صابر طاهرزاده شماخی»، به زبان ترکی می‌باشد. فرازهایی که می‌خوانید، برگردان بخش‌هایی از مقاله‌ایست که توسط «عباس صحت» دوست نزدیک مرحوم صابر، با هدف شناساندن بیشتر وی نوشته شده است.

زندگی نامه صابر

میرزا علی اکبر صابر طاهرزاده، در نخستین روز از ماه ذیحجه سال ۱۲۷۸ هجری در «شماخی» به دنیا آمد و در بیست و هشتم رجب ۱۳۲۹ دیده از جهان فرو بست. زمانی که در مکتب خانه مرحوم «حاجی سید عظیم» مشغول تحصیل بود، فقط دوازده سال سن داشت. از آنجا که سید عظیم متوجه طبع شاعرانه شاگردش علی اکبر صابر شده بود، از او خواست تا حکایات درس داده شده فارسی را به ترکی منظوم ترجمه کند.

به عنوان نمونه، ترجمه منظوم چند بیت از «گلستان» را می‌آوریم که مربوط به همان زمان و همان قضیه می‌شود.

مطلع شعر از «گلستان»:

دیدم گل تازه چند دسته

برگنبدی از گیاه بسته...

ترجمه منظوم به ترکی:

گوۀ ردوم نچه دسته تازه گوللر

□ اسفندیار در زمانی که «دژم گشته از خانه شهریار» و جام می‌خواسته است به مادرش می‌گوید:

«او گر هیچ (گشتاسپ) تاب اندر آرد به چهر
به یزدان که بر پای دارد سپهر،
که بی کام او تاج بر سر نهم
همه کشور ایرانیان را دهم
نورا بانوی شهر ایران کنم
به زور و به دل جنگ شیران کنم»
مصراع دوم بیت دوم و مصراع یکم بیت سوم هر دو دارای اشکال هستند و همه شارحان رستم و اسفندیار (دکتر اسلامی و شعار و انوری) در تعیین معنی دقیق این دو مصراع، دچار اشکال شده‌اند.

برای حل این مشکل باید به دنباله سخن اسفندیار رجوع کرد. در چند ده بیت آنسوتر هنگامی که اسفندیار به رستم پیام می‌فرستد، آمده است:

نباید که این خانه ویران شود
به کام دلیران ایران شود
و منظور او از این خانه سیستان و سرزمین رستم و خاندان اوست.

اکنون این سوال پیش می‌آید مگر محدوده و قلمرو رستم و خاندانش جزئی از ایران نیست؟ احتمالاً باید گمان کرد که منظور از ایرانیان و دلیران ایران مردمی است که مستقیماً زیر نظر حکومت مرکزی هستند و حکومت خاندان رستم زاوولی، یک دولت تابع و وابسته به شمار می‌رفته است بدین سبب اسفندیار می‌گوید که مگذار که دلیران و مردان حکومت مرکزی به آرزوی خود یعنی تسلط بر سیستان و بهره‌وری از آن برسند.

بنابراین گمان، می‌توان بیت دوم را اینگونه معنی کرد که «همه کشور ایرانیان را دهم» یعنی «یک دولت واحد و قدرتمند مرکزی به وجود می‌آورم» و منظور از «تو را بانوی شهر ایران کنم» یعنی «تو را (ای کتایون) ملکه همه ایران شهر (که اینک جزء جزء در دست خاندانهای بزرگ است) می‌کنم.»

پی‌نوشت

۱ - بنابر نسخه‌های لندن، قاهره اول، قاهره دوم، طویقاپوسرای ... «گفت» به صورت «قول» آمده است و در فلورانس و برلین همین گفت.

۲ - به صورت شارسانم و آنهم نه در اینجا بلکه دو بیت بعد در تکرار صورت اصلی بیت

۳ - ظاهراً «می و رود» مفعول «بیاراستی» است، یعنی به هر جایگاهی مجلس می‌ورود فراهم و رامشگران را احضار می‌کرد. گلچرخ

۴ - (در نسخه فلورانس: «بر ره جان...»)



با غلانیس ایدی گیاه ایلن تر
دئدیم نه اولور گیاه ناچیز
تا اگلشه گول صفتینه عزیز
اود آغلایا راق دئدی اوتورسن
صحت ائله یم غمیم گوه تورسن...

پس از گذراندن یکی - دو سال در مکتب خانه و فراگرفتن خواندن و نوشتن به زبان‌های فارسی و ترکی، پدرش از تحصیل وی جلوگیری کرد و با خود به کسب در مغازه برد.

صابر به دلیل داشتن علاقه فطری به ادبیات، بیشتر اوقات خود را در مغازه به خواندن و نوشتن می‌گذراند و بیش از خرید و فروش، شعر می‌سرود. پدرش با درک این قضیه، ناچار شد اشعار وی را پاره کند. این کار سبب شد تا صابر، تصمیم فرار از «شماخی» بگیرد. در این باره، قصیده‌ای نیز سروده است:

من خلیل الله عصرم، پدرم چون آذر
سفر از بابل شیروان کنم انشاءالله
گرچه او دفتر اشعار مرا پاره نمود
وصله با طبع درخشان کنم انشاءالله...

کاروانی عازم خراسان بود که صابر با آنها همسفر گردید ولی پدرش خیردار شد و از نیمه راه، صابر را باز گرداند. از آن پس، صابر با سرودن نوحه و مرثیه در ماه‌های محرم و صفر، نزد پدر و سایر جماعت عزیز شد.

به دلیل شوخ طبعی، طنزپردازی و حاضر جوابی، مدت زیادی طول نکشید که نزد اعیان و علما، مشهور و معروف گشت و به تدریج، رضایت و محبت همه را نسبت به خود جلب کرد.

وی اصلاً از این که رجال و اعیان زمان خویش را تعریف و ستایش کند، خشنود و خرسند نبود. در این باره، چنین می‌گوید:

«... به خاطر پول، در نوشتن مدیحه‌های دروغین، اقتداری ندارم؛ اما در نوشتن هجوهای حقیقی، هنرمندم...»
در همین مورد، قطعه شعری نیز دارد:

شعر بیر گوهر یکدانه ذی قیمتدیر
سالها رام و صف دروغیله او نوقیمتدن
دئیه رم هجو سوء زوم دو غرو کلام شیرین
اهل ذوقه وثره رم نشئه بوخوش شربتدن
ترجمه فارسی:

شعر گوهری واحد و پُر بهاست؛
با وصف دروغین، از قیمت آن نمی‌کاهم
کلام هجو و حقیقی و شیرین می‌سرایم،
و با این شربت شیرین، اهل ذوق را نشئه می‌کنم

در بیست و سه سالگی، به زیارت خراسان رفت و در

شهرهای سبزوار، نیشابور تربت حیدریه، تربت جام، خاف، سمرقند و بخارا، به سیاحت پرداخت و در اثنای سیاحت، دستفروشی نیز می‌کرد. صابر، در آنجا دچار بیماری شدیدی شد و به «شماخی» بازگشت. پس از گذشت مدتی اقامت مجدد در «شماخی» برای زیارت عازم «کربلا» شد. در همین سفر، نوحه‌ها و دوبیتی‌های بسیار سرود.

بی‌درنگ پس از بازگشت از کربلا، دیگر بار، به خراسان سفر کرد و این بار مضمم شد در «عشق‌آباد» خراسان ساکن شود. در همان زمان، نامه‌ای از برادرش دریافت کرد که در آن خبر فوت پدر همراه با سخنانی موثر از مادرش نوشته شده بود. صابر با خواندن

نامه، عزم بازگشت به «شماخی» کرد.

در «شماخی» تشکیل خانواده داد و در عرض پانزده سال، صاحب هشت فرزند دختر گردید. سپس به منظور تأمین هزینه زندگی و تحصیل فرزندان، به کار صابون‌پزی روی آورد. صابون‌پزی، کاری پر رنج و زحمت بود؛ با آن همه - احتمالاً - چند دقیقه اوقات فراغت را، به مطالعه و سرودن شعر می‌پرداخت.

به سال ۱۹۰۱، با دو شاعر و دو هم‌مسلك «عباس صحت» و «محمد طراح» آشنا شد، و از آن پس، اوقات بیکاری را به خواندن شعر و غزل در جوار ایشان سپری ساخت.

در سال ۱۹۱۳ با ادیبی «آغا علی بک کوچرلینسکی» نام آشنا شد. این شخص برای شعر و شاعر، ارزشی والا قائل بود. سبب شد تا صابر نیز شعر و شاعری را جدی گرفته و بیش از پیش به سرودن بپردازد.

پس از مدتی، روزنامه طنز «ملانصرالدین» وارد صحنه شد. صابر، این روزنامه را مکانی مناسب و مساعد برای بروز استعداد و هنر خویش تلقی نمود و در چهارمین شماره «ملانصرالدین» یکی از اشعار خود را با امضای «هوپ هوپ» به چاپ رساند. با چاپ نخستین شعر او در «ملانصرالدین» سیل نامه‌های تقدیر و تحسین از هر جا و هر نشریه، جاری شد.

از آن پس، سایر اشعار صابر در نشریات آن روزگار درج شد و آوازه‌اش، تمامی مشرق زمین را فرا گرفت.

صابر با گذشت زمان، دست از صابون‌پزی کشید؛ به یاری یک معلم، مکتب خانه‌ای به نام «مکتب امید» تأسیس کرد، و در آن با اصول جدید به تدریس پرداخت؛ اما متأسفانه، شرایط به گونه‌ای بود که با شغل معلمی، نمی‌توانست هزینه زندگانی خود و خانواده‌اش را تأمین نماید. به ناچار در سال ۱۹۱۰ به «باکو» رفت و در مکتب خانه «جمعیت نشر معارف» برای تدریس زبان فارسی و شریعت پذیرفته شد. صابر، ضمن تدریس در باکو، شعر نیز می‌سرود. این وضعیت، دیری نپایید و متأسفانه در سال ۱۹۱۱ دچار نوعی بیماری کبد شد.

بیماری وی به تدریج شدت یافت و سرانجام، باعث مهاجرت از «باکو» به شماخی گردید. پس از مدتی، با استفاده از کمک‌های مالی هیات تحریری «ملانصرالدین»، صابر برای معالجه به «تفلیس» اعزام شد اما مداوا در وی موثر نیفتاد و با پیشرفت بیماری، به گونه‌ای که در این شعر، سروده، آرزوی مرگ برای رهایی از رنج نمود:

... ایسته رم اولمگی من، لیک قاجیرمندن اجل
گورنه بدبختمن اجل دن ده گره ک نازچکم.
ترجمه فارسی:

آرزوی مرگ دارم، لیک اجل از من می‌گریزد
بین چه بدبختمن، که ناز اجل را هم باید بکشم.
زمانی که «صابر» نفس‌های آخر را می‌کشید، این رباعی را

به زبان فارسی سرود:

راهم بلهدید روبه راه آمده‌ام

بر درگه حضرت اله آمده‌ام

بی تحفه نیامده‌م، نه دستم خالی ست

با دست پر از همه گناه آمده‌ام

سرانجام، پس از تحمل مشکلات فراوان، در بیست و هشتم رجب سال ۱۳۲۹ میرزا علی‌اکبر صابر دیده از جهان فروبست و به رحمت ایزد متعال واصل شد. خدایش بیامرزد.